

حال خونین‌دلان که گوید باز وز فلك خون خُم که جوید باز هرکه چون لاله کاسه گردان شد زین جفا رخ به خون بشوید باز (حافظ)

هم میهنان گرامی!

این تلاشی است از سر درد و برخاسته از دل پر خون يك از بند رسته و شاهد قتل عام فرزندان، پدران و مادران آزادیخواه مردم میهن دربندمان در تابستان ۶۷ که برای همیشه آثار شکنجه‌های جسمی و روانی جلاخان رژیم بر جسم و جانش ثبت شده است. امیدم قبل از هر چیز و هر کس به شماست؛ چون امیدم به سران جمهوری اسلامی، با شروع سرکوب‌های پس از انقلاب بر علیه دگراندیشان زایل شد و سرانجام با قربانیان قتل عام تابستان ۱۳۶۷ در گورهای دستجمعی و مخفی به خاک سپرده شد. سکوت اصلاح‌طلبان **حکومتی** - که حساب‌شان را کاملاً از اصلاح‌طلبان خارج از ارگان‌های رهبری حکومت جدا می‌دانم- درباره این بزرگ‌ترین جنایت تاریخ معاصر ایران، سازش‌شان در سایر جنایات با بُعد کوچک‌تر، از جمله زندانی کردن دادخواهان قتل‌های زنجیره‌ای و حمله به کوی دانشگاه، خود تاییدی بود بر مرگ و دفن این امید.

حال امیدم آن است که فارغ از چارچوب تنگ جهت‌گیری‌های گروهی، حزبی، سیاسی یا روزنامه‌نگاری اجازه دهید این تلاش بازتابی هر چه وسیع تر یابد. چارچوب تنگی که خود آن را به کناری گذاشته‌ام؛ آن هم پس از مشاهده تکان‌دهنده این همه انسان‌های دربند و وابسته به گروه‌ها و احزاب رنگارنگ که با يك طناب به دار آویخته شدند؛ خون‌شان بر يك جوی جاری شد؛ و در گورهای مشترک دفن شدند. دریغ و درد که کسانی از آن‌ها حتی سلام یکدیگر را پاسخ نمی‌گفتند تا چه رسد به شنیدن نظرات متفاوت همدیگر؛ و این مختص به دو گروه سیاسی متفاوت نبود. چه بسا در درون يك گروه سیاسی هم جریان داشت. این برای مردم و آینده سیاسی میهن‌مان فاجعه‌ای تاریخی است که هنوز هم ادامه دارد؛ این از خود قتل عام هم دردناک‌تر است.

از آنجا که برای خواننده مهم است که نویسنده کیست و متأسفانه چه بسا خود وی مورد قضاوت واقع می‌شود نه سخن و اندیشه‌اش، لازم است مختصری در باره خود و مشاهداتم بگویم. در سال ۶۲ دستگیر شدم. تا دوسه‌ماه خانواده‌ام نمی‌دانستند کجا هستم. بلافاصله پس از دستگیری، تحت شکنجه مداوم قرار گرفتم. به دلیل بحرانی شدن شرایط جسمی، يك هفته در بهداری زندان اوین بستری شدم. پس از شکنجه مجدد، هفته دیگری در بهداری بستری شدم و تا آستانه مرگ رفتم. پنج تا شش ماه طول کشید تا توانستم به طوری عادی راه بروم. هنگامی که مرا به بیدادگاه بردند، در آنجا تنها قاضی شرع بود و نماینده دادستانی که برای اولین و آخرین بار کیفرخواست مرا خواندند. در يك مورد، متهم به محاربه شده بودم. يك ماه بعد در ابلاغ حکم زندانم، دوران يك‌ساله بازداشت محسوب نشد. این داستان مشترک بسیاری از زندانیان سیاسی رژیم تا امروز است.

مدت پنج سال در زندان‌های اوین، قزل‌حصار و گوهردشت اسیر بودم که پس از قتل عام همراه با سایر بازماندگان آزاد شدم. به دلیل آن که در طول دوره زندان همواره و علناً از آرمان‌های سیاسی خود دفاع می‌کردم و حاضر نشدم به فشارهای رژیم برای توبه و انزجار (کتبی، شفاهی، ویدیویی ویا در جمع زندانیان) نسبت به همه گروه‌های سیاسی و از جمله گروه خود، و همچنین فشار برای همکاری اطلاعاتی - که نسبت به همه زندانیان اعمال می‌شود- تن بدهم، همراه با سایر زندانیان مشابه، تحت سخت‌ترین شرایط و فشارهای جسمی و روانی قرار داشتیم. کسان زیادی را هم دیدم که تنها به این دلیل، بدون محکومیت و یا پس از پایان دوران محکومیت، هنوز اسیر بودند. خوشبختانه، به همین دلیل، در محدوده سلول یا بند، دور از چشم جلاخان و قربانیان تواب‌شان، آزادی و آسایش خودمان را داشتیم.

از اوین به قزل‌حصار و پس از تخلیه این زندان از زندانیان سیاسی، همه به گوهردشت منتقل شدیم. تدارک قتل عام، حدود شش یا هفت ماه قبل از اجرای آن، با تکلیف زندانیان بر اساس احکام زیر و بالای ۱۵ سال، چپ یا مذهبی بودن، پایبندی و سرسختی در اعتقادات و مبارزات صنفی‌شان در زندان، آغاز شد. مرا نیز به یکی از بندهای به اصطلاح "سر موضع" منتقل کردند و به همان نسبت نیز کمترین امکانات رفاهی (جا، هواخوری، بهداری، ارتباطات، فروشگاه و غیره) را در اختیارمان گذاشتند. زندانیان دارای احکام ۱۵ سال و بالاتر به اوین منتقل شدند و آن‌ها که زیر ۱۵ سال حکم داشتند، بدون حکم و یا محکومیت‌شان پایان یافته بود، به گوهردشت. ضمناً در این دوره شش‌ماهه، تقنیش عقاید زندانیان با انواع و اقسام فرم‌های مفصل و خلاصه- حاوی پرسش‌هایی درباره حد پشیمانی و توبه، جنگ، مذهب، مارکسیسم و گروه‌های سیاسی- شدت گرفت تا پرونده سازی‌های لازم را برای قتل عام آماده کنند.

با آغاز اجرای قتل عام از روز ۲۶ تیر ماه ۱۳۶۷، پس از قطع کامل ارتباطات بندها با خارج (ندیدن پاسداران، قطع بلندگوها، ملاقات‌ها، هواخوری، بهداری و فروشگاه، بردن تلویزیون بند و غیره) شنیده‌ها و مشاهداتی داشتیم، که ذکرشان ضروری است. از بند فرعی (که در ساختمان اصلی و در مدخل ورودی بندهای بزرگ واقع بود) در طبقه سوم، زندانیان مجاهد با مرس به ما اطلاع دادند که آن‌ها را برای اعدام می‌برند. آن‌ها با عجله تمام، لیست اسامی‌شان را به ما دادند؛ با این خیال که نیروهای چپ معافند. نکته دیگر ورود دستگیرشدگان جدید به بندهای بازجویی کرج بود. آزادشدگان سال‌های پیش و همچنین سربازان و جوانانی که در جبهه غرب نسبت به مجاهدین هواداری نشان داده بودند، در جمع این دستگیرشدگان بودند. هر از گاهی می‌دیدیم که از راه پلکان انتهای بند- که با دری فلزی از بند ما مجزا شده بود- این زندانیان را با مینی‌بوس به حسینیه می‌برند ولی بازگشتی در کار نیست.

مهم‌تر از همه، شنیدن گفتگوها و بحث‌های عده‌ای از مقامات بود که از اطاق‌های بند فرعی طبقه دوم، در سلول‌های محل تلاقی ساختمان بند با ساختمان اصلی زندان، به گوش می‌رسید. نحوه برداشت از فتوای خمینی و نحوه تشخیص زندانیان مجاهد محارب و غیر محارب، مورد بحث هیئت سه نفره بود. مشکل هیئت این بود که مجاهدین باقی‌مانده در زندان‌ها، به دلیل سال‌ها سبوعیت نامحدود رژیم، به‌ندرت مواضع خود را آشکار می‌کردند. نتیجه‌گیری هیئت این بود که اگر کسی بگوید سازمانش را قبول ندارد و یا حاضر به انزجار و مصاحبه است، کافی نیست. تصمیم گرفتند که زندانی باید قبول کند که همکاری اطلاعاتی کرده و نه تنها افراد "سر موضع" بندش را معرفی کند، بلکه قبول کند که در اعدام آن‌ها نیز شرکت کند. بدین وسیله مطمئن می‌شدند که عده ناچیزی از آن‌ها باقی خواهند ماند.

بخش دیگر بحث‌ها، تکنیکی بود؛ در این باره که چگونه اعدام‌ها را با سرعت بیشتر انجام دهند. یکی از اعضای هیئت از تجربه‌اش در زمینه کشیدن چندین طناب دار با خودرو یا جرثقیل می‌گفت. برای ما آشکار شد که شیوه اعدام‌ها در گورهدشت، دار زدن است که صدایی ندارد و سایر زندانیان را هشیار نخواهد کرد. برخلاف اوین، در گورهدشت تجهیزات لازم برای ایزو لاسیون صدای تیرباران وجود نداشت.

محور دیگر عملیات، بی‌اطلاع نگه‌داشتن کامل زندانی بود تا دم آخر تا امکان و فرصت پنهان کردن نظرانش را نداشته باشد. غیر انسانی‌ترین حيله این بود که به زندانیان در تمام مدت می‌گفتند: "جنگ تمام شده و می‌خواهیم زندانیان را آزاد کنیم. هیئت کارش انتخاب آن‌هایی است که شرایط آزادی را دارند." یکی از اعضای هیئت صحنه‌ای از حسینیه را با غرور و شادی تمام مطرح می‌کرد که زندانی زنی، تا لحظه ای که طناب دار را به گردنش انداختند کاملاً بی‌خبر بوده و تصور می‌کرده که این بار هم، مانند سال‌های قبل، با یک صحنه‌سازی برای اعدام مصنوعی مواجه است؛ زن ناگهان مات و مبهوت شده و بلافاصله با حس فرصت کمی که داشته شروع کرده به شعار دادن که "برادران صدایش را در گلو خفه کردند و حاضرین صلوات فرستادند". پس از چند روزی دیگر صدایی نشنیدیم؛ چون عملیات هیئت را به نقطه دیگری از زندان منتقل کردند. متأسفانه چون از مدت‌ها قبل بند ما را در نقطه کوری از زندان در نظر گرفته بودند، به هیچ‌وجهی نمی‌توانستیم اطلاعات خود را به زندانیان دیگر منتقل کنیم. ضمناً شنیدن صدای رفت و آمد هلی‌کوپترها به زندان، در مدت دو ماهه قتل عام، حاکی از آن بود که مقامات بالا بر آن نظارت دارند و نمی‌خواهند وقتی اتلاف شود.

در طول مردادماه، نیمه‌شب‌ها، می‌دیدیم که پاسداران زندان يك یا دو کامیون را، مقابل در خروجی سالن بزرگ انتهای ساختمان اصلی زندان، بار می‌زدند. این ساختمان به حسینیه معروف بود. کامیون‌ها یکی دارای کانتینر و دیگری روباز بود. داخل هر يك، حدود ۵۰ جسد را بار می‌زدند. اجساد را جابه‌جا می‌کردند تا از حداکثر ظرفیت کامیون‌ها استفاده بشود. پاسداران، در حالی که قهقهه‌های هیستریک‌شان در محوطه اطراف زندان می‌پیچید، اجساد را تاب داده و به درون کامیون پرتاب می‌کردند. ابتدا صدای قابل شمارش برخورد اجساد به کف کانتینر، در فضای زندان بود که توجه‌مان را جلب کرد؛ ولی زاویه دیدمان مناسب نبود و تنها کامیون‌ها را می‌دیدیم و گاه پاسداران را. ضمناً عصرها پاسداران زندان را می‌دیدیم که تکه‌هایی از پارچه را (که ظاهراً چشم بندهای زندانیان بود) با همان حالات هیستریک، در حال شوخی و خنده با یکدیگر، آتش می‌زدند. يك شب به انتهای بند که حمام بود رفتیم و از لای کرکره فلزی پنجره، حدس‌های شوم و باورنکردنی‌مان- که بر اساس مشاهدات و سیر وقایع قبلی بود- مانند آواری ناگهانی که بر جسم و جان بریزد، بر ایمان اثبات شد. بعدها، پس از دیدن سایر بازماندگان، بر ایمان روشن شد که در چند روز اولیه اعدام‌ها، از يك تریلی کانتینردار برای حمل اجساد استفاده کرده بودند. این تریلی، پس از بارگیری، در زمین بایر اطراف زندان به خاک می‌نشاند. به‌ناچار در روزهای بعد از کامیون استفاده می‌کنند. زندانیان بندهای دیگر، با نهایت تعجب، از لای کرکره‌های پنجره، این تریلی را دیده بودند که چندین روز آنجا مانده و پاسداران زندان با پمپی شبیه پمپ سمپاشی و با استفاده از ماسک، موادی را به درون کانتینر می‌پاشند. این برای جلوگیری از عفونت اجساد بود.

يك ماه تمام زیر فشار چنین آواری بودیم. صدای برخورد هر جسم به کف کامیون معادل خفه کردن انسانی بی پناه توسط سران جمهوری اسلامی بود. حسینییه تبدیل به قصابخانه انسان‌ها شده بود. ای انسان‌هایی که حتی با مرگ طبیعی يك انسان برمی‌آشوبید! ما شاهد قتل هزاران انسان بی پناه بوده‌ایم. ما محکوم شدیم به زنده ماندن و کشیدن این درد با جسم و جان خود؛ و با حسرت دیدن عملی مشترک و موثر برای عدالت، نجات انسان و رسیدگی به این جنایت ضد بشری.

گاه رژیم می‌کوشد جنایات خود را به مثابه عکس‌العملی در مقابل اقدامات خشن برخی از سازمان‌های اپوزیسیون توجیه کند. برای آنان که خشونت نیروهای اپوزیسیون در نظرشان مهم‌تر از خشونت حکومتی تمام‌گرا جلوه می‌کند، لازم است ذکر شود که جمهوری اسلامی، مدت‌ها پیش، دستگیرشدگانی را که به کوچک‌ترین نحوی در عملیات مسلحانه نقش داشتند با وحشیانه‌ترین شکل ممکن از بین برده بود؛ و یا سال‌ها آن‌ها را پس از ابلاغ حکم اعدام و یا با تهدید به آن نگاه داشته بود تا متهم را قبل از مرگ، از لحاظ روانی خرد کرده و یا به همکاری اطلاعاتی وادارد. باقیمانده متهمین به عملیات مسلحانه یا ترور تواب‌هایی بودند که وجدان انسانی‌شان توسط جلادان قربانی شده بود. تواب‌ها هم سرانجام در جریان قتل‌عام اعدام شدند؛ چون آن‌ها به دلیل وادار شدن به همکاری، اطلاعات گسترده‌ای از سال‌ها سرکوب داشتند و پس از تخلیه زندان‌ها به‌شان نیازی نبود. شکنجه مداوم جسمی و روانی، مواجهه روزمره و چندین ساله با مرگ و جهنم زندان جمهوری اسلامی، قابل تحمل هر انسانی نیست. بنابراین در طول دوره زندان، به موازات مقاومت، خودکشی، دیوانگی و تواب شدن پدیده‌ای رایج بود و هست.

از ۲۷ مرداد آمد و شد کامیون‌ها متوقف شد. کم‌کم حس کردیم شرایط دارد عادی می‌شود. پاسداران، مانند قبل، هنگام باز کردن در ورودی بند، دیگر خود را پنهان نمی‌کردند. صبح روز ۵ شهریور ماه، قبل از صبحانه، دو نفر را برای دندانپزشکی خواستند. مدت کوتاهی پس از آن‌که آن‌ها رفتند، ناگهان عده‌ای پاسدار به همراه ناصریان، دادیار و داود لشکری، رئیس زندان، به داخل بند هجوم آوردند. همه را با توهین و کتک، بلافاصله به خارج از بند بردند؛ بدون لباس مناسب، بدون دم‌پایی و خواب‌آلود به صف‌مان کردند. تنها اجازه داشتیم چشم‌بندمان را با خود برداریم. انگار زمان در بند متوقف شد. همه بلافاصله می‌دانستیم که این صف به کجا می‌رود. سران رژیم بر اختلاف نظر خود و اعتراض آیت‌الله منتظری فائق شده و به جنایت خود با قاطعیت ادامه دادند. ولی ظاهراً در مورد نیروهای چپ، به جای اکثریت آرا، اتفاق آرا برای اعدام در نظر گرفته شد. توسل به بخشی از فتوا، "احتیاط بر اجماع است"، این توافق را تسهیل کرد.

این اولین بند چپ‌ها بود که به سمت اطاق هیئت سه نفره برده شد. تنها نمی‌دانستیم کلاه شرعی برای ما چیست. پاسخ همه به سئوالات دانسته مشخص بود. آن‌هم پس از مشاهده این جنایات شیطانی. نه! به توبه، نه! به انزجار. ولی بجز سئوالات معمول، سئوالات دیگری بود برای اثبات کفر- یا برچسب نیروهای چپ برای قتل‌عام. ظاهراً تنها پاسخ منفی به یکی از پرسش‌ها در مورد پذیرش خدا، نبوت و قیامت، مبنای تصمیم برای اعدام زندانی بود. آن‌هایی را که در لیست سیاه بودند در هر صورت اعدام کردند. کسانی بودند که علیرغم پاسخ منفی به "اصول دین"، اعدام نشدند. ولی همه بازماندگان را با شکنجه و پس از آنکه به ابعاد فاجعه آگاه شده بودند، وادار به نماز خواندن به پیش‌نمازی جانین کردند. برای هر وعده نمازخواندن، ده ضربه با کابل فولادی و برای هر بار اظهار طرفداری از گروه خود، ده ضربه. پاسداران برای آن که ضربه‌ها کارآتر باشد، هر يك تنها يك ضربه می‌زدند و با یکدیگر در "ثواب آخرت" رقابت می‌کردند. ناصریان زندانیانی را که تحت این شکنجه قرار داشتند، به سلولی مجزا می‌برد که در آن طناب و ظروف شیشه‌ای بود. به آن‌ها می‌گفت: "وسایل خودکشی فراهم است. سعی‌تان را بکنید". برخی از این زندانیان مجدداً به بیدادگاه برده شدند. چند نفری از آن‌ها پس آنکه اعدام نشدند و شکنجه‌شان ادامه یافت دست به خودکشی زدند. **ننگ بر اولیای دینی که از آن، این چنین برای جنایات ضدانسانی استفاده می‌شود و سکوت می‌کنند!**

پس از پایان اعدام‌ها و يك کاسه کردن بازماندگان متوجه شدیم که چند صد نفر از نیروهای چپ تنها در گورداشت اعدام شده بودند. از بندهای مجاهدین و مذهبی‌ها عده انگشت‌شماری باقی‌ماندند. بیش از نیمی از هم بندهای خود را از دست دادیم. پس از انتقال همه‌مان به اوین، متوجه شدیم در آنجا بجز چند ده نفر کسی باقی نمانده است. زندان‌های خالی بلافاصله با اسرای بازگشته از عراق کاملاً پرشد. با احتساب این همه زندان در شهرستان‌ها، آزادی را این بار نه تنها در بند، بلکه آن‌را در سراسر کشور به خاک کردند تا بار دیگر وسیع‌تر، عمیق‌تر و ریشه‌دارتر برآید.

در پایان، مقاله ضمیمه را تقدیم می‌کنم. با تشکر از شما،

پیام آرماندوست، دهم شهریور ۱۳۸۲

چرا به

بزرگ‌ترین جنایت ضدبشری تاریخ معاصر ایران*

توجه و رسیدگی لازم نشده و نمی‌شود

رسیدگی به قتل عام هزاران زندانی سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ می‌بایست در دستورکار دائمی

سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی و ایرانی حقوق بشر قرار گیرد

به سکوت مجرمانه اصلاح‌طلبان حکومتی مدعی جامعه مدنی درباره این فاجعه ملی

می‌بایست پایان داده شود

بدون رسیدگی قطعی به این جنایت، به برقراری آزادی، دموکراسی و جامعه مدنی پایدار و به

اصلاح‌طلبان حکومتی نمی‌توان هیچ امیدی داشت

خامی و ساده دلی شیوه جانبازان نیست

خبری از بران دلیر عیار بیار

شکر آن که تو در عشرتی ای مرغ چمن

به اسیران قفس مژده گلزار بیار(حافظ)

فاجعه

پانزده سال پیش، سران جمهوری اسلامی با همکاری دست‌اندرکاران قوه قضائیه، زندان‌ها و دستگاه‌های اطلاعاتی، در پی یک سازماندهی و تدارک شش ماهه، با فتوای خمینی و با عجله دست به کشتاری سراسری در زندان‌های سیاسی کشور زدند.

"...هرکس در هر مرحله اگر بر سر نفاق [مخالفت] باشد، حکمش اعدام است. سریعاً دشمنان اسلام

را نابود کنید. در مورد رسیدگی به پرونده‌ها در هر صورت که حکم سریع‌تر انجام گردد، همان

مورد نظر است." (خمینی در نامه به احمد خمینی و پاسخ به سؤال موسوی اردبیلی رئیس وقت قوه

قضائیه پس از صدور فتوا)

شکست‌های فاحش و جبران‌ناپذیر در جبهه‌های جنگ، انزوای خفه‌کننده در عرصه بین‌المللی، ورشکستگی اقتصادی، رشد مخالفت مردم با ادامه جنگ و اعزام جوانان‌شان به مسلخ، مقاومت روزافزون زندانیان و سازمان‌های سیاسی‌شان، رژیم را واداشت که به بزرگ‌ترین چرخش استراتژیک تاریخ حیات خود از لحاظ سیاسی، ایدئولوژیک و اجتماعی دست بزند؛ قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل را با دست‌پاچگی و بدون قید و شرط بپذیرد و با عراق صلح کند. رژیم یکشنبه تمام اعتبار و اعتماد به نفس خود را نزد پیروانش از دست داد. خمینی بهترین توصیف را از شرایط داد: "نوشیدن زهر". در مقابل، سازمان‌های سیاسی دگراندیش، که مخالف ادامه جنگ پس از آزادی خرمشهر بودند، یکبار به عنوان بزرگترین تهدید برای رژیم و ثباتش جلوه کردند. آن‌ها در شرایطی که صدام مجبور به پذیرش صلح شده بود، تنها رژیم را مسئول تداوم جنگ، ویرانی و جان و زندگی صدها هزار تن از مردم هر دو کشور می‌دانستند. پس از صلح، دیگر تداوم سرکوب و خفقان با اتکا به جنگ و شرایط اضطراری، امکان نداشت. وجود هر نیروی سیاسی مخالف، ولو در زندان، برای چنین رژیم بی‌اعتبار شده و "زهرنوشیده"‌ای به هیچ‌وجه قابل تحمل نبود. وحشت از ترکیب این نیرو با جنبشی مردمی در شرایط بحرانی، به اوج خود رسید. بنابراین بز دلانه‌ترین و زبونانه‌ترین استراتژی، یعنی حمله و تصرف آسان‌ترین سنگرها- که ظاهراً هیچ شکست و تلفاتی برای پیروان "فرمانده کل قوا" دربرنداشت- انتخاب شد: کشتار زندانیان بی‌پناه در اسرع وقت تا در سایه این پیروزی! صفوف خود را متحد کند. این با وجود آن بود که حمله ارتش مجاهدین در غرب کشور، با شکست قطعی مواجه شده و حتی قبل از آن هم، واضح بود که توازن قوا، چه در صحنه بین‌المللی و چه در داخل، با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ به نفع رژیم تغییر خواهد کرد.

"...کسانی که در زندان‌های سراسر کشور بر سر موضع نفاق خود پافشاری کرده و

می‌کنند، محارب و محکوم به اعدام می‌باشند و تشخیص موضوع نیز در تهران با رای

اکثریت آقایان حجه‌الاسلام نیری دامت افاضاته(قاضی شرع) و جناب آقای

اشراقی(دادستان تهران) و نماینده‌ای از وزارت اطلاعات می‌باشد. اگر چه احتیاط در

اجماع است و همین طور در زندان‌های مراکز استان کشور رای اکثریت آقایان قاضی

شرع، دادستان انقلاب و یا دادیار و نماینده وزارت اطلاعات لازم‌الاتباع می‌باشد. رحم بر

محاربین ساده‌اندیشی است. قاطعیت در برابر دشمنان خدا از اصول تردیدناپذیر نظام اسلامی است. امیدوارم با خشم و کینه انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام رضایت خداوند متعال را جلب نمایید. آقایی که تشخیص موضوع به عهده آنان است وسوسه و شك و تردید نکنند و سعی کنند "اشداء علی الكفار" باشند، تردید در مسائل قضایی اسلام انقلابی، نادیده گرفتن خون پاک و مطهر شهدا می‌باشد. والسلام." (از فتوای خمینی)

چنین بود که خون دو نسل از انقلابیون و آزادیخواهان میهن، نوشداروی موقتی شد برای زهر نوشیده شده توسط سران آن زمان و کنونی جمهوری اسلامی؛ بسیاری از قربانیان، از سبب دیکتاتوری سلطنتی پهلوی، پس از سال‌ها زندان، با وقوع انقلاب، جان بدر بردند؛ ولی از این دیکتاتوری قرون وسطایی نه.

تعجبی نیست اگر سکوت جنایت‌بار سران جمهوری اسلامی تا کنون ادامه داشته است؛ چون فتوای رهبر، گرچه با عبارات اسلامی اعلام شده، ولی مستندترین مدرک و مایه ننگ بی‌پایان پیروان ولی فقیه و آلودگی‌شان در این جنایت ضدبشری است. این جاست که صف اصلاح‌طلبان حکومتی از مردم جدا می‌گردد. این مصلحت‌اندیشان - که تا دیروز، خود شریک، مجری و لیبک‌گوی اوامر جنایتکارانه ولی فقیه بودند- اصلاح‌طلبی را نه به نفع مردم بلکه برای حفظ و تداوم نظام ولایت مطلقه، بوسیله لاپوشانی جنایات گذشته و روزمره‌اش می‌خواهند. آن‌ها هم، نمی‌خواهند صدایی و اندیشه‌ای خارج از چارچوب قابل پذیرش برای مجموعه نظام، و شکل گرفته در درون آن، امکان وجود بیابد. اصلاح‌طلبی می‌بایست در چارچوب "مهندسی اجتماعی" طراحی شده توسط استراتژیست‌های سازمان مطالعات استراتژیک و سازمان‌های اطلاعاتی باقی بماند تا از انفجار اجتماعی-انقلابی جلوگیری بشود. سازمان‌هایی که از پیش از آن فاجعه، آقای حجاریان، از جانب خمینی هماهنگ کننده و در راس آن‌ها بود. این "مهندسی اجتماعی" و دست‌و‌دل‌بازی سران رژیم در زمینه اصلاح‌طلبی، پس از اطمینان خاطر از حذف کامل همه نیروها و احزاب دگراندیش از صحنه کشور آغاز شد؛ آن‌هایی که در صف اول مبارزات آزادی‌خواهانه، ضدسلطنتی و ضدسلطه امپریالیسم بودند. زمانی که در واقع عرصه از هر خطر و رهبری جایگزینی برای حکومت خالی دیده شد، اصلاح‌طلبی یا آزادی کنترل شده، خود وسیله‌ای برای تقویت و تداوم حکومت و به منزله یک سوپاپ اطمینان، ضروری دانسته شد.

در واقع، کشتار زندانیان سیاسی نقطه پایانی بود بر سال‌ها کشتار و سرکوب نیروهای پیگیر انقلابی و آزادی‌خواه. همان‌طور که مجریان این قتل‌عام می‌گفتند این یک "خانه‌تکانی" واقعی بود. هدف، محروم کردن جنبش آزادی‌خواهی از هر نیرو و رهبری مترقی، پیشرو و رادیکال بود.

وظیفه نماینده وزارت اطلاعات در هیئت سه‌منفره تهیه لیست سیاهی از کلیه افراد موثر، از لحاظ توانایی‌های سازمانی، سیاسی و ایدئولوژیک، با ارزیابی دقیق از گذشته، حال و خطر آینده آن‌ها بود. وظیفه دو نفر دیگر، ارزیابی زندانی، از لحاظ سرسختی، پیگیری و حد فداکاری‌اش در راه آرمان‌هایش و مردم بود. این ارزیابی‌ها در طول مدت حبس و به صورت فشرده، در فاصله شش ماهه قبل از جنایت، انجام یافته بود. بیدادگاه‌ها برای سنجش نهایی و یک کاسه کردن نظرات بود. به همین جهت، گروه‌های چپ از لحاظ کیفی بزرگترین ضربه سازمانی را در این جنایت متحمل شدند. بخش عمده رهبری و کادرهای موثر خود را بطور جبران‌ناپذیری از دست دادند. سازمان مجاهدین خلق از لحاظ کمی بزرگترین ضربه تاریخ خود را متحمل شد؛ آن‌هم تنها به دلیل آنکه جنایتکاران اعضای موثر، کادرها و رهبری دستگیر شده آن‌ها را، در سال‌های پیش، با سببیت بی‌سابقه‌ای، از بین برده بودند. شکل ظاهری عمل، همانند سایر جنایات ولایت مطلقه، با کلاه شرعی سازمان داده شد تا همه دست‌اندرکاران را خلع سلاح کنند، بترسانند و به ساده‌اندیشان‌شان، برای ارتکاب جنایت، انگیزه، وعده بهشت و تسلی روانی دهند.

اکنون پس از پانزده سال، هنوز هیچ ارگان و دادگاه بین‌المللی، این جنایت را از لحاظ حقوقی و انسانی پیگیری نکرده است که هیچ، در سال گذشته، کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل جمهوری اسلامی را از فهرست کشورهای ناقض حقوق بشر خارج کرد. بده‌بستان‌های دیپلماتیک و جلب نظر مساعد رژیم برای اتخاذ موضع مناسب در رابطه با حمله نظامی به عراق، این تصمیم را تسهیل کرد. این در حالی‌ست که جنایات و نقض فاحش حقوق بشر و آزادی‌ها، بی‌وقفه تداوم داشت و در سال جاری به اوج خود رسید.

در حالی‌که بزرگترین جنایت تاریخ معاصر ایران مسکوت مانده، امید رسیدگی به انبوهی از جنایات به‌مراتب کوچک‌تر بیهوده است؛ نمونه قتل‌های زنجیره‌ای، حمله به کوی دانشگاه‌ها در ۱۳۷۸ و در سال جاری، قتل زهرا کاظمی و صدها جنایت نامشهور دیگر خود بهترین گواه است؛ آن هم در شرایطی که نقش اصلاح‌طلبان حکومتی را، عملاً، خواسته و ناخواسته، به بزرگ‌کردن چهره جمهوری اسلامی در صحنه بین‌المللی محدود کرده‌اند و در داخل کشور آتش همان است و کاسه همان.

قتل عام زندانیان سیاسی در واقع سقوط کامل و بازگشت ناپذیر جمهوری اسلامی از لحاظ اخلاقی و قضایی بود؛ هر چند دستگاه‌های اطلاعاتی، از مدت‌ها پیش از آن، از هرگونه ماهیت انسانی و اخلاقی تهی شده بودند. آنان که نتوانستند این را درک کنند، اکنون خود در شش سال گذشته، در کوران امید به اصلاح‌طلبان **حکومتی**، هم دستگاه‌های اطلاعاتی، هم دستگاه قضایی، هم زندان‌های علنی و مخفی، هم چماق‌داران و چاقوکشان سازمان‌یافته توسط بسیج، سپاه و انواع سازمان‌های موازی اطلاعاتی و حراستی و در راسشان ولایت فقیه را، و بالاخره، هم برجسب منافق، محارب، کافر و جاسوس را تجربه کرده‌اند. درحالی‌که تا کنون فکر می‌کردند که این‌ها فقط برای سایر سازمان‌های سیاسی رادیکال و چپ است و نه آن‌هایی که فقط می‌خواهند نظام را "اصلاح" کرده و تمام "خط قرمز"ها را رعایت می‌کنند. آزموده را آزمودن خطاست؛ آن هم آزمایشی که به قیمت خون ده‌ها هزار انقلابی، آزادی‌خواه و عدالت‌طلب پاک باخته تمام شد. **آزادی و حقوق بشر تقسیم‌ناپذیر است** و نمی‌توان آن را برای خود خواست و برای دیگران نه. تاریخ این را به هیچ‌کس نبخشد و نخواهد بخشید.

در طول حیات جمهوری اسلامی، هیولایی بطور سرطانی و بدون وقفه رشد کرده است. هیولای سرکوب و دستگیری‌های بی‌رویه و مخفیانه؛ هیولای لباس شخصی‌ها، موتورسواران، چماق‌داران و چاقوکشان؛ هیولای بازداشتگاه‌های مخفی، شکنجه و تجاوز؛ هیولای محاکمات مخفی، بی‌ضابطه و بدون حضور وکیل و هیئت منصفه؛ هیولای اعدام و کشتار علنی، مخفی و در ملاء عام؛ هیولای ترور در داخل و خارج از کشور؛ هیولای وادار کردن قربانیان به انزجار و توبه کتبی و شفاهی، به مصاحبه‌های ویدیویی، تلویزیونی و در اجتماعات، به همکاری اطلاعاتی و همکاری در تعقیب و مراقبت، سرکوب، شکنجه و حتی اعدام و ترور سایر قربانیان. هیولای خبرچینی، پراکندن بذر نفاق و تشنیت در میان نیروهای اپوزیسیون؛ هیولای خریدن متفکرین، روشنفکران و شخصیت‌های سیاسی و یا باجگیری از طریق تهدید به ایجاد مشکلات و افزایش رازها و مسائل خصوصی‌شان. در رشد این هیولا، هیچ کنترلی وجود نداشته بطوری‌که بودجه و منابع بی‌حساب و نامحدود به آن اختصاص یافته است. این هیولا به بالاترین حد رشد خود رسیده و از کنترل مرکزی حکومت هم خارج شده است. او در همه جا حضور دارد؛ در جمع نویسندگان و خبرنگاران؛ در میان گروه‌های سیاسی؛ در جمع هنرمندان؛ در جمع اصلاح‌طلبان؛ در لباس دوست و عامل واسطه برای ارتباط با قربانیان ترور و آدم ربایی؛ در خانه، مدرسه، دانشگاه، ورزشگاه، اداره و کارخانه؛ و بالاخره در ظاهر بنگاه‌ها و شرکت‌های اقتصادی و فرهنگی، بخصوص در خارج از کشور. او تجسم خود شیطان است. **او تنها به مرگ زندانی بسنده نمی‌کند و می‌خواهد شرف، غرور و آبروی وی را نیز بگیرد.** به گفته جلالان: "ما نمی‌گذاریم کسی قهرمان بشود".

درک عمیق این واقعیت برای همه فعالین جنبش آزادی‌خواهی حیاتی است: به گواه ده‌ها هزار زندانی، قربانیان و خانواده‌هاشان، در سیستم سیاسی و قضایی ولایت مطلقه، پس از آنکه برجسب کافر، منافق، محارب و جاسوس به مخالفین روش‌های حکومت زده شد، هر نوع حيله و نیرنگ، روش‌های ضدانسانی، قساوت، شکنجه، تجاوز، توهین، تخفیف، بی‌حرمتی و دزدی در مورد آنان از **لحاظ شرعی مجاز است و کسی پاسخگو نخواهد بود.** آنچنان‌که جلالان و حکام شرع به صراحت گفته و می‌گویند "جان، مال و ناموس کافر، منافق و محارب (پخوان آزادی‌خواهان) بر آنان حرام است و در اختیار حکومت اسلامی است"؛ به گفته مکرر عوامل دستگاه قضایی و شکنجه‌گران در زندان‌ها: "شما از پشه هم در نزد ما بی‌ارزش‌ترید." همچنین مطابق رهنمودهای نمایندگان ولایت مطلقه، عوامل اطلاعاتی مجازند "برای کسب خبر از منافقین و کفار، نفوذ در آن‌ها و حفظ حکومت اسلامی، در صورت لزوم به اعمالی دست بزنند که بطور معمول مسلمان از آن منع شده است." (نقل از پاسداران و نظامیان زندانی و اعدام‌شده در قتل عام)

اهمیت افشا و پیگیری دائم و روزمره این فاجعه ملی در مجامع بین‌المللی و در داخل کشور

الف. افشا و رسیدگی به این جنایت ضدبشری، در تامین آزادی، دمکراسی، حقوق بشر و ایجاد جامعه مدنی، نقش کلیدی و محوری دارد. مغزهای متفکر، آمرین، تدارک‌کنندگان و مرتکبین این جنایت، هنوز در همه سطوح حکومت، چه به ظاهر اصلاح‌طلب، چه محافظه‌کار، با قدرت تمام حضور دارند. آن‌ها سد مستحکمی‌اند در برابر هر نوع تحول؛ حتی در حد رفرم نیمبند. آن‌ها از هر وسیله‌ای استفاده می‌کنند که اصلاحات را در محدوده‌ای معین نگاه دارند و هر گام به پیش را، دو گام به پس برانند. **اصلاح‌طلب حکومتی** در حفظ منافع مالی خود و در حفظ نظام، با محافظه‌کار در یک کشتی می‌رانند؛ بنابراین از طرفداران واقعی اصلاحات، یعنی توده مردم، دانشجویان، زنان، دگراندیشان و "غیرخودی‌ها" و به میدان آمدن‌شان هر اسان است. وی بیش از هرکس دیگری از هیولای پیش‌گفته شناخت دارد؛ چون خود در درون آن رشد کرده و می‌داند که نباید انگ منافق، کافر، محارب و جاسوس به وی بخورد. به همین جهت درباره این جنایت کاملاً سکوت می‌کند و در مورد جنایات کوچک‌تر سازش می‌کند و رسیدگی به آن‌ها را مخدوش کرده و به بیراهه

می‌کشاند. در واقع از آن برای منازعات خویش با جناح دیگر استفاده می‌کند. انتظار پیشگامی از وی بیهوده است. نحوه برخورد به این جنایت، بهترین معیار برای شناخت دوستان و دشمنان آزادی و حقوق انسانی است.

ب. **جلوگیری از تکرار این گونه جنایات** که به طور مداوم، آشکار و چه بسا پنهان ادامه داشته است. هیچ تضمینی در مورد سرنوشت و آینده فعالین سیاسی و حقوق مدنی، روزنامه‌نگاران و زندانیان سیاسی وجود ندارد. در هر تنبیه حادثه خطر تکرار جنایات مشابه، جان آنان را تهدید می‌کند. نباید فراموش کرد که در دوران حکومت آقای خاتمی، بارها از خطر کودتا، تهیه لیست سیاه کشتار، ترور و ترتیب دادن حوادث مرگبار ساختگی یاد شده است. این خطرات افسانه نیست.

ج. **به‌ثیت رساندن این جنایت در مجامع جهانی به عنوان يك جنایت ضد بشری.** بدون افشاکاری پیگیر، وسیع، مستند، در چارچوب حقوقی-انسانی و مبرا از حلقه تنگ منافع گروهی و سیاسی، نباید انتظار داشت جهانیان مسائل مردم ما را راساً رسیدگی کنند. مگر این که بگذاریم روزی منافع کشورهای قدرتمند خارجی ایجاب کند که، مانند آن چه در عراق رخ داد، تنها برای رسیدن به اهداف خود و با قربانی کردن استقلال کشورمان، به این جنایات بپردازند.

د. **اجرای عدالت و رسیدگی به دادخواهی خانواده‌های قربانیان.** بدون اجرای عدالت باید انتظار داشت که چرخه خشونت در کشورمان همچنان ادامه یابد. تعجبی نیست که اکثریت اعضای ارتش مجاهدین خلق از بستگان و خانواده‌های قربانیان کشتارهای دهه ۶۰ این سازمان بوده‌اند. در میهن ما دهستانی نیست که در آن وابستگان یکی از گروه‌های سیاسی قربانی نشده باشد. وحشت دیگر سران رژیم از این واقعیت است. آن‌ها بیش از هر کس دیگر می‌دانند چه کرده‌اند. بی‌جهت نیست که ناطق نوری، پس از جریان سرکوب ۷۸ دانشجویان، به اصلاح‌طلبان حکومتی هشدار می‌داد "اگر سیل بیاید، همه را می‌برد".

علل مسکوت ماندن، عدم رسیدگی و بازتاب محدود این جنایت ضدبشری در داخل و خارج از کشور در ۱۵ سال گذشته

در نگاه کلی، علل اصلی نافرجام ماندن رسیدگی به این جنایت را به دو بخش عملی و نظری می‌توان تقسیم کرد. پراکندگی، تفرق، بی‌سازمانی، بی‌برنامگی، ناپیگیری و مقطعی بودن کارزارها و افشاکاری‌ها از جمله علل عملی و اجرایی است. نتیجه آن عدم وجود سازمان و رهبری واحد برای پیگیری حقوقی-انسانی این جنایت است. در بخش نظری، نگرش ایدئولوژیک، سیاسی و گرومگرایانه به این جنایت جای می‌گیرد. این عامل، محور قرار دادن جنبه فراگیر حقوقی-انسانی را برای پیگیری جنایت عملاً فلج و یا دشوار می‌کند. این نحوه نگرش، به طور آگاهانه یا ناخودآگاه، در میان شخصیت‌ها، گروه‌ها، احزاب سیاسی، روشنفکران و حتی فعالین حقوق بشر مشاهده می‌شود. در نتیجه، راهیابی به افکار عمومی و رسانه‌های داخلی و خارجی، محدود و با شکست مواجه شده است. درنگاهی دقیق‌تر، این علل را چنین می‌توان برشمرد:

۱. **خطر طرح و پیگیری این جنایت در داخل و تا حدودی در خارج از کشور.** این خطر ناشی از واقعیت اختناق، سرکوب و کشتارهای وحشیانه اعمال شده نسبت به نیروهای وابسته به ایوزیسیون و خود قتل عام ۶۷ است. زمانی که نیروهای اصلاح‌طلب که فعالیت‌شان در شرایط نوعی رسمیت و با تکیه به اصلاح‌طلبان حکومتی انجام می‌شود، چنین مورد سرکوب و پیگرد واقع می‌شوند، فعالیت در زمینه افشای این جنایت- که پایه های رژیم را به خطر می‌اندازد- می‌تواند پیامدی بسیار وحشتناک‌تر داشته باشد. این از جمله خطرناک‌ترین "خطوط قرمز" است که تنها با عمل مشترک مردمی و به کمک شخصیت‌ها و سازمان‌های با نفوذ می‌توان از آن گذر کرد.

۲. **سکوت و پنهان‌کاری کامل مقامات رژیم و اصلاح‌طلبان در این زمینه.** پنهان‌کاری در اسفندماه ۶۷ با آزادکردن اکثریت قریب به اتفاق بازماندگان آغاز شد. آن‌ها را به مقابل دفتر سازمان ملل در تهران بردند و با صحنه‌سازی اعلام کردند که "تبلیغات بین‌المللی دروغ است و همه زندانیان سیاسی را آزاد کرده‌ایم". سپس در مقابل مجلس، پس از سخنرانی جنتی آن‌ها را "آزاد" کردند. اعدام نکردن چند نفر چهره سرشناس از زندانیان سیاسی و مطرح کردن گسترده بعدی آنان در روزنامه‌ها و مطبوعات نیز بخش مهمی از این پنهان‌کاری بود.

سرنوشت مقام دوم سیاسی- مذهبی، آیت الله منتظری، خود بزرگترین پاترس برای اصلاح‌طلبانی است که نقشی در این جنایت نداشته و بخواهند این سکوت را بشکنند. پس از سال‌ها تنها دفتر تحکیم وحدت، در نامه اخیر خود به کوفی عنان به طور مبهم به این جنایت اشاره کرد: "...و همچنین اعدام‌های بدون محاکمه و بدون اثبات جرم. تعداد زیادی از مخالفین حکومت ایران در سال‌های دهه ۶۰ و بخصوص در سال ۱۳۶۷ از

مصادیق بارز نقض این ماده [اعلامیه جهانی حقوق بشر] می‌باشند...". لازم به ذکر است که عده‌ای از اعضای دفتر تحکیم از امضای این نامه اجتناب کردند.

۳. نگرش به قربانیان فاجعه به عنوان اعضا و هواداران گروه‌های سیاسی رادیکال و چپ و نه انسان‌هایی که ناعادلانه، وحشیانه، بر خلاف کلیه موازین انسانی و حقوقی، تنها به خاطر اعتقاداتشان به قتل رسیدند. این نحوه نگرش متأسفانه هم گروه‌ها و احزاب سیاسی و هم شخصیت‌هایی که به آن‌ها وابستگی ندارند را در بر می‌گیرد. این است که مسئله‌ای انسانی و حقوقی با انبوهی از غرض ورزی‌ها، خودبینی‌ها، خودخواهی‌ها، پیش‌داوری‌ها، اختلافات، رقابت‌ها و منافع سیاسی و تاریخی در تضاد واقع شده و گم، لوٹ، فراموش، مخدوش و ناقص می‌شود؛ و حتی مسکوت گذارده می‌شود.

۴. پراکندگی، انشقاق و فقدان اشتراک عمل مزمین و تاریخی گروه‌ها و احزاب سیاسی، بخصوص آن‌هایی که مستقیماً و مشترکاً، در جریان فاجعه، منحل بزرگترین لطمات شدند. سرمایه‌گذاری نامحدود و کوشش وسیع رژیم در این زمینه برای دامن زدن به آن را نیز باید افزود.

۵. اکتفا به صدور اعلامیه و بیانیه، نامه‌نگاری، سخنرانی، نشست، تهیه لیست اسامی، انتشار خاطرات، نوشتن مقاله و کتاب بطور جداگانه، پراکنده، مقطعی و چه بسا در محدوده بسیار تنگ درون گروهی. این‌ها همه لازم و مثبت است و تاثیر محدود خودش را دارد؛ ولی به جلب توجه رسانه‌ها و افکار عمومی جهانیان و ایجاد یک کارپایه حقوقی و مستند- که بتوان این قتل‌عام را در مجامع بین‌المللی، به عنوان جنایتی ضدبشری به‌ثبت رساند و پیگیری کرد- منجر نشده است و نمی‌شود.

۶. کوشش دول بزرگ سرمایه‌داری برای **حسنه نگاهداشتن روابط با ایران** در رابطه با مسائل منطقه و گسترش منافع اقتصادی خود، با تکیه به ظاهر اصلاح‌طلب رژیم. به تبع آن سازش و چشم‌پوشی در زمینه مسائل حقوق بشر و اجتناب رسانه‌های گروهی از پوشش‌دادن به این‌گونه مسائل. آن‌ها در واقع از حذف نیروهای رادیکال، چپ و ملی در همه کشورها، از جمله در کشور ما حمایت آشکار و پنهان کرده و می‌کنند و در صورت لزوم کمک اطلاعاتی و مستقیم هم در این زمینه کرده و می‌کنند.

۷. ضعف بنیادی، کم‌کاری و بی‌اعتنایی نیروهای مترقی‌اپوزیسیون در برقراری ارتباط با رسانه‌های عمومی خارج از کشور و به‌کارگیری آن‌ها- که با توجه به موارد ۳، ۴ و ۶ تشدید می‌شود. این رسانه‌های فارسی‌زبان را نیز شامل می‌شود.

۸. **امید بیش از حد به اصلاح‌طلبان حکومتی** که از جانب برخی نیروها و شخصیت‌های سیاسی به سازش‌های غیراصولی و ناگفته، و به محدود نگاهداشتن خواست‌های جنبش اصلاح‌طلبی در حیطه‌ای "بی‌خطر" و بدون عبور از "خطوط قرمز" منجر می‌شود.

چه باید کرد؟

توفیق در رسیدگی به این جنایت بزرگ ضدبشری و جلب توجه ارگان‌های **دیصلاح بین‌المللی**، تنها با محور قرار دادن **جنبه حقوقی-انسانی**، که مشترک، فراگیر و تقسیم‌ناپذیر است، قابل دست‌یابی است. هدف عمومی می‌بایست در جهت آگاه‌کردن افکار عمومی و به‌ثبت رساندن فاجعه به‌عنوان جنایت ضدبشری در نزد جهانیان و قرار دادن آن در دستورکار دائمی کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل، دادگاه بین‌المللی و سایر سازمان‌های حقوق بشر باشد. از لحاظ اجرایی، ایجاد یا استفاده از مرکزی فراگیر، حقوقی، رسمی و واحد در خارج از کشور، می‌بایست به عنوان هدف عمومی و درازمدت در نظر گرفته شود. این مرکز ضمن داشتن تخصص لازم و عدم وابستگی به یک یا چند جریان سیاسی خاص، به جمع‌آوری و متمرکز کردن اسناد و مدارک و به ایجاد پایه حقوقی برای پیگیری جنایت در مجامع بین‌المللی خواهد پرداخت. برای رسیدن به این هدف نهایی، کارزاری وسیع، پیگیر، مشترک، متحد، مداوم و همه‌جانبه از جانب همه سازمان‌ها، شخصیت‌ها، نیروهای آزادیخواه و فعالین حقوق بشر در خارج از کشور لازم است. طبیعی است که این حرکت، خود به خود تاثیرش را در داخل کشور خواهد گذاشت و سکوت را خواهد شکست. این مرکز در تداوم خود می‌تواند برای پیگیری و مستند کردن همه اقدام‌های سیاسی در جمهوری اسلامی مورد استفاده قرار گیرد. برای مثال به اقدامات عملی زیر می‌توان اشاره کرد:

۱. **فعالین ایرانی حقوق بشر** با کمک هم‌تاهای خود از سایر کشورها، در ایجاد مرکز پیش‌گفته نقش حیاتی دارند. آن‌ها می‌توانند کاتالیزور موثری باشند برای متمرکز کردن اسناد و مدارک، از طریق تماس با سازمان‌های سیاسی و خانواده‌های قربانیان و سپس ارائه نتیجه به شکل تخصصی به مجامع بین‌المللی. لازم به ذکر است که در حال حاضر، تنها سازمان‌های سیاسی رادیکال و چپ هستند که کامل‌ترین اطلاعات،

مدارك و فهرست اسامی قربانیان را بطور جداگانه در اختیار دارند. متأسفانه نمی‌توان تنها به اشتراك مساعی گروه‌های سیاسی، حتی در این زمینه امید داشت.

۲. ضروری است که سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی اپوزیسیون، که اعضا و هواداران خود را در جریان قتل عام از دست داده‌اند، کمیسیونی ایجاد کنند که بطور مداوم فاجعه را از لحاظ حقوقی و انسانی پیگیری کند. این کمیسیون می‌تواند اسناد، مدارک و اطلاعات را متمرکز و به زبان‌های مختلف ترجمه کرده و آن‌ها را در اختیار رسانه‌های عمومی، مجامع و مقامات ملی و بین‌المللی قرار دهد. علاوه بر تهیه فهرست کاملی از قربانیان، لازم است فهرستی از شهودی که آماده شهادت‌دادن در مراجع بین‌المللی هستند تهیه شود و امکان تماس هرچه وسیع‌تر و سهل‌تر با مطلعین و خانواده‌های قربانیان فراهم شود. وظیفه دیگر کمیسیون کمک به مرکز حقوقی پیش‌گفته است. تا آن زمان، وظیفه دیگر تماس مداوم با کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل، سازمان عفو بین‌الملل، دادگاه بین‌المللی برای رسیدگی به جنایات ضدبشری و سایر ارگان‌ها و شخصیت‌های بیطرف بین‌المللی، به منظور آن که این جنایت را در دستورکار دائمی خود بگذارند، است. اختصاص صفحه‌ای دائم به این فاجعه در صدر صفحه اول هر يك از سایت‌های اینترنتی و یا انتشار کتب حاوی اسناد و مدارک، اطلاعات و اسامی قربانیان، گام اولیه بزرگی است.

بدیهی است که بدون اشتراك مساعی این گروه‌ها در این زمینه انسانی برای یکجا کردن اطلاعات و کوشش متمرکز نمی‌توان به هدف نهایی در این زمینه رسید. گام‌های بعدی می‌تواند ایجاد کمیسیون‌های دوجانبه، چندجانبه و در نهایت فراگیر، با همان وظایف ولی با کارایی و تأثیر بسیار بیشتر باشد. عدم تکمیل وظایف در زمینه جمع‌آوری و ارائه اطلاعات به عموم در مورد قربانیان به طور مستقل و اجتناب از تشریک مساعی، در زمینه پیگیری حقوقی-انسانی این جنایت، هیچ توجیهی نمی‌تواند داشته باشد و عملاً آزاد گذاردن جنایتکاران است و ناامید کردن خانواده قربانیان.

۳. رادیوها، سایت‌های خبری-سیاسی اینترنتی، نشریات و روزنامه‌های خارج از کشور نقش مهمی دارند. آن‌ها می‌توانند از لحاظ انسانی و جهت کمک به گسترش آزادی‌های سیاسی و برای پایان دادن به چرخه خشونت‌های سیاسی، اخبار، اطلاعات و گزارش‌های مربوط به پیگیری این جنایت بزرگ را تحت پوشش وسیع قرار داده، مبادله کرده و بخش خاصی را بطور دائم به آن اختصاص دهند.

۴. نجات یافتگان این جنایت و زندانیان سابق بخصوص آن‌هایی که در خارج از کشور بسر می‌برند می‌توانند نقش کلیدی در جهت مستندکردن و پیگیری این جنایت و سایر جنایات جمهوری اسلامی در زندان‌ها ایفا کنند. تماس انفرادی یا جمعی با رسانه‌ها، سازمان‌ها و شخصیت‌های موثر، نقش حیاتی دارد. آمادگی برای شهادت‌دادن در مراجع رسیدگی حقوقی و بین‌المللی، سنگ بنای محکومیت جنایتکاران است.

۵. تحت فشارگذاردن اصلاح‌طلبان برای جدا کردن صف خود از جنایتکاران، شکستن سکوت و رسیدگی به درخواست‌های خانواده قربانیان.

قد خمیده ما سهلت نماید اما
بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد
درویش را نباشد برگ سرای سلطان
مائیم و کهنه دلقی کاتش بر آن توان زد (حافظ)

* لازم است یادآوری شود که در جریان سرکوب جنبش‌های ملی آذربایجان و کردستان در آرمه سال ۱۳۲۵، قتل عام گسترده دیگری توسط رژیم سلطنتی پهلوی انجام شد. در این واقعه، هزاران تن از توده مردم و فعالین جنبش بدون محاکمه و بلافصله پس از دستگیری شکنجه و بطور سبانه‌ای زجر کش شدند.